

احرار پارس

چگونه عده‌ای زندانی یمن را فتح کردند ؟

یکی از داستانها که در آن شجاعت ایرانیان بر یسکانگان معلوم شده داستان پناهندگی ذی یزن و فرزندش بشاهنشاه ایران میباشد .
و آن یمنین است که چون حبشیا بر یمن مستولی گشتند (داستان آن خود در خور مقاله جداگانه است) و نوبت پادشاهی بمسروق آخرین پادشاه حبشی در یمن رسید کار براهل یمن تنگ شد سلطان سابق آنجا که ذی یزن و مکنی . بابومرة بود ببار گاه قیصر روم رفت و از حبشیا بوی شکایت نمود ، قیصر در جواب گفت که چون حبشیان با ما هم کیشند و شما یهودی مذهب هستید بدین جهت مانمی توانیم به منفعت شما با هم مذهبان خود جنگ کنیم . ذی یزن از پادشاه روم ناامید گردیده به شاهنشاه ایران پناهنده گشت و انوشیروان در آن وقت به جنگ روم میان میرفت ، چون از شکایت پادشاه یمن خبردار گردید وعده فرمود که پس از مراجعت از جنگ بوی مساعدت کند . ذی یزن همچنان در بار گاه کسری میبود تا اجل ویرا دریافت ، بعد از مراجعت انوشیروان فرزندش معدی کرب که موسوم به سیف بود بخدمت شاهنشاه ایران رسیده گفت : شاهنشاه مرا در نزد تو میراثی است . شاه پرسید تو چه کسی هستی و کدام میراث را نزد من داری ؟ سیف گفت من فرزند همان شیخ یمنی هستم که قبل از حرکت به جنگ باروم میان بوی وعده مساعدت داده بودی اکنون وی در انتظار کمک تو جان سپرده و این کمک میراث منست .

کسری بروی ترحم کرد و امر فرمود مالی بوی دادند و گفت ولایت تو از ما خیلی دور است و منفعت آن نیز به لشکر کشی نمی آرزود و من نمی توانم لشکر ایران را بیخود و بیجهت در این راه خسته نمایم . سیف از بار گاه کسری بیرون آمد و پولها را بر مردم فروریخت و چون بشاهنشاه خبر دادند ویرا احضار نمود

وعلت برا کندن بولها را پرسید. سیف بن ذی یزن گفت: «شاهنشاهمان از برای پول بیار گاه تو پناهنده نشده‌ام بلکه از برای گرفتن مردان جنگی آمده‌ام که با آن میهنم را نجات دهم. تمام کوههای میهنم از طلا و نقره انباشته است. کسری در کار او حیران ماند و با وزیرای خود مشورت فرمود. مؤبدان مؤبد تعظیم کرده گفت: «شاهنشاهها، این غلام را بمناسبت اینکه پدرش بر در بار گاه تو مرده است بگردن تو حقی است و در زندانهای کشور تو مردان بی‌شمارند آنها را بسر کردگی بکنفر به یمن فرست، هر گاه فتح کردند کشوری بر ممالک ایران اضافه شود و اگر کشته شدند مملکت از دست آنها آسوده می‌گردد. انوشیروان این رأی را به پسندید و فرمان داد زندانیان را بیرون آوردند و بر شمرند هشتصد مرد جنگی بودند سلاح واسب بآنها دادند و در تحت فرماندهی پسر مردی هشتاد ساله بنام وهرز دیلی همراه سیف به یمن فرستادند. (۱)

تمام این مردان در هشت کشتی نشستند و چون بحضرموت رسیدند دو کشتی از آنها غرق شده بود، بقیه که با ساحل رسیدند در محلی موسوم به مشوب، وهرز قشون خود را جمع کرد و فرمان داد تمام کشتی‌ها را با آذوقه‌هایش سوزانیدند، سپس روی به ایرانیان نموده گفت اینها را از بهر آن سوزانیدم که هر گاه ما مغلوب شدیم مورد استفاده حبشیها واقع نشود. يك نفر عرب حضرموتی درباره پیاده شدن ایرانیان در مشوب چنین گفته است:

اصبح من مشوب الف فی الجنین من رهط ساسان ورهط مهرسن
لیخر جو السودان من ارض الیمن دلهم قصد السبیل ذویزن

در همین اوقات چون خبر آمدن ایرانیان بقبایل اطراف رسید عده بی‌شماری بآنها

۱- انوشیروان در این قضیه با پادشاه یمن شرایطی بسته بود که یکی از آنها این بود که مردان ایرانی میتوانند با زنان یمن ازدواج کنند ولی یمنی‌ها باز نماند ایران نباید ازدواج نمایند و شاعر عرب در این باره گفته است:

علی ان ینکحو النسوان منهم وان لا ینکحو افی الفارسینا

پیوستند و از آنطرف مسروق حبشی با هزار سوار بمقابله شتافت. چون صف آرائی دو سپاه انجام یافت و هرز رو با طرفایان خود نموده گفت: «به بینید سردار قشون حبشی در کجا است و به چه چیز سوار است زیرا من از فرط پیری چشمانم درک نمی کند» گفتند: در وسط ازدحام حبشی ها قرار گرفته و تخت او بر پیل سوار بود، اینک سوار اسب شد، باز سوار قاطر گردید، و هرز چون اینرا شنید گفت: ملک از دست حبشیها بیرون رفت زیرا این عمل پادشاه آنها دلیل ترس او میباشد.

و مسروق در این جنگ تاجی از زر بر سر داشت که یا قوتی سرخ رنگ و درخشان از آن آویزان شده و مقابل پیشانیش قرار گرفته بود.

و هرز با طرفایانش گفت: «موهای ابروهای مرا از روی چشمانم یکطرف کنیدا دشمن را تشخیص دهم»، چون آنها را یکطرف زدند گفت: «تیری میاندازم اگر دیدید که قشون مقابل در جای خود ثابت ماند شما از جای حرکت نکنید و بدانید که تیر من بخطارفته است ولی هر گاه حرکت و ازدحامی در قشون دشمن مشاهده کردید بدانید که مسروق کشته شده و حمله کنید و دمار از روزگار خصم بر آورید و بر شماست که از کشتن حبشیها خودداری ننمائید ولی با اعراب مدارا کنید».

چون تیر از دست وی رها شد از سپاه دشمن غوغائی برخاست و نوشته اند که تیر بر پیشانی مسروق آمده و یا قوت را شکافته و مغز ویرا پریشان ساخته بود و اهل فن بهتر دانند که از یک پیر مرد دهشتاد ساله این نشانه روی و تیر اندازی اعجاز است.

خلاصه ایرانیان به سپاه حبشه حمله نموده و حتی یکنفر هم باقی نگذاشتند. میگویند یکی از اعراب که در رکاب سیف بود بعلمت تمام شدن اسلحه فرار کرد و بعد از یک شبانروز راه رفتن دریافت که تیری در ترکشش باقیست، بدین جهت از فرط تأثر خطاب به تیر چنین گفت:

لامك الويل ابع طول المسير ؟

و هرز دیلمی بعد از شکست حبشیها سیف بن ذی یزن را پادشاهی رسانید و خود بایران برگشت یکی از ایرانیان که بعدها در یمن ساکن شد در

اینباره گفته است :

نحن خضنا البجار حتی ملکنا حمیراً من السودان
 بلیوث من آل ساسان شوش یمنعون الحریم بالحران
 و بیض بواتر تتلاها کسنی البرق فی ذری الابدان
 تا آنجا که اشاره به شکستن یاقوت و کشته شدن مسروق کرده گوید :
 و فلقنا یاقوته بین عینیبه بنشابة الفتی الساسانی
 وهرز الیدیلمی لما رآه رابط الجأش ثابت الارکان

بعد از مدتی سیف ذی یزن بدست دشمنانش کشته شد و وهرز برای بار دوم از طرف پادشاه ایران مأور فتح آنجا گشت و ایندفعه چهار هزار مرد با وی همراه بود بعد از تصرف آنجا از طرف انوشیروان بحکومت یمن برقرار گردید. اولاد وی تا زمان ظهور حضرت ختمی مرتبت بر آنجا حکومت میکردند و آخرین آنها چنانکه مورخین نوشته اند باذان نام داشت و این شخص افتخار درک زمان حضرت رسول اکرم (ص) را پیدا کرده و بفرمان وی اسلام پذیرفت رحمة الله .

اهالی یمن چون از ایرانیان ابن مردانگی و شجاعت را مشاهده نمودند اولاد آنها را بنی احرار نام نهادند چنانکه ابوزمعه جد امیه بن ابی الصلت در قصیده ای که در تعریف سیف بن ذی یزن خواند راجع بایرانیان چنین گوید :

حی التی بنی الاحرار یحملهم تغالهم فی سواد اللیل اجمالا

